

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش
زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند
در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان
خون مرا به چاه زنخدان یار بخش
یا رب به وقت گل گنه بنده عفو کن
وین ماجرا به سرو لب جویبار بخش
ای آن که ره به مشرب مقصود برده‌ای
زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش
شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید
ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندریند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش
رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
کار ملک است آن که تدبیر و تامل بایدش
تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش
با چنین زلف و رخس بادا نظربازی حرام
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش
نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید
این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
کیست حافظ تا نوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش
جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش
بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
ای که در کوچه معشوقه ما می‌گذری
بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش
آن سفرکرده که صد قافله دل همزه اوست
هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
صحبت عافیتت گر چه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیز است فرومگذارش
صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه
به دو جام دگر آشفته شود دستارش
دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
نازپرورد وصال است مجو آزارش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش
که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
به شرط آن که ننمایی به کج طبعان دل کورش
نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش
کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی زورش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش
خداوندا نگه دار از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلا
عبیرآمیز می‌آید شمالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی
بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آن جا
که شیرینان ندادند انفعالش
صبا زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی چون است حالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا چون شیر مادر کن حلالش
مکن از خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش
چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم
که دل چه می کشد از روزگار هجرانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو بست
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خفته ای و نشد عشق را کرانه پدید
تبارک الله از این ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
که سوخت حافظ بی دل ز مکر و دستانش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

یا رب این نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
گر به سرمنزله سلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه
جای دل‌های عزیز است به هم برزنش
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
محترم دار در آن طره عنبرشکنش
در مقامی که به یاد لب او می‌نوشند
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

دیوان غزلیات لسان‌الغیب حافظ شیرازی

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
بت سنگین دل سیمین بناگوش
نگاری چابکی شنگی کلهدار
ظریفی مه وشی ترکی قباپوش
ز تاب آتش سودای عشقش
به سان دیگ دایم می‌زنم جوش
چو پیراهن شوم آسوده خاطر
گرش همچون قبا گیرم در آغوش
اگر پوسیده گردد استخوانم
نگردد مه‌رت از جانم فراموش
دل و دینم دل و دینم برده‌ست
بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش
دوای تو دوای توست حافظ
لب نوشش لب نوشش لب نوش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سحر ز هاتف غییم رسید مزده به گوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند
هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به صوت چنگ بگویم آن حکایت‌ها
که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
امام شهر که سجاده می کشید به دوش
دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
مکن به فسق میاهات و زهد هم مفروش
محل نور تجلیست رای انور شاه
چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر
که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت ببخشند گنه می بنوش
لطف الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام به میخانه بر
تا می لعل آوردش خون به جوش
گر چه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه دانی خموش
گوش من و حلقه گیسوی یار
روی من و خاک در می فروش
رندی حافظ نه گناهیست صعب
با کرم پادشه عیب پوش
داور دین شاه شجاع آن که کرد
روح قدس حلقه امرش به گوش
ای ملک العرش مرادش بده
و از خطر چشم بدش دار گوش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
تا دید محتسب که سبو می کشد به دوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سال صیادم از پیر می فروش
گفتا نه گفتنیست سخن گر چه محرمی
درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
ساقی بهار می رسد و وجه می نماند
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش
عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بیوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی
پروانه مراد رسید ای محب خموش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
و از شما پنهان نشاید کرد سر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمان سختکوش
وان گهم درداد جامی کز فروغش بر فلک
زهرة در رقص آمد و بریط زنان می‌گفت نوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر و از بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زان که آن جا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندی‌های حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش
شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح
چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
شکر چشم تو چه گویم که بدان بیماری
می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
در بیابان طلب گر چه ز هر سو خطرست
می رود حافظ بی دل به تولای تو خوش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش
الا ای دولتی طالع که قدر وقت می‌دانی
گوآرا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست
سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش
عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم
بود کز دست ایامم به دست افتد نگاری خوش
شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش
می‌ای در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
که مستی می‌کند با عقل و می‌بخشد خماری خوش
به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
که سنگولان خوش باشت بیاموزند کاری خوش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش
دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنہش
من همان به که از او نیک نگه دارم دل
که بد و نیک ندیده‌ست و ندارد نگہش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید
گر چه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش
چارده ساله بتی چابک شیرین دارم
که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش
از پی آن گل نورسته دل ما یا رب
خود کجا شد که ندیدیم در این چند گہش
یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند
ببرد زود به جانداری خود پادشہش
جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه در
صدف سینه حافظ بود آرامگہش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

دلم رمیده شد و غافل من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
که دل به دست کمان ابرویست کافرکیش
خیال حوصله بحر می پزد هیئات
چه هاست در سر این قطره محال اندیش
بنازم آن مژه شوخ عاقبت کش را
که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
به کوی میکده گریان و سرفکنده روم
چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
نزاع بر سر دنیوی دون مکن درویش
بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزانه ای به کف آور ز گنج فارون بیش

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم
آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
کای دل تو شاد باش که آن یار تندخو
بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش
خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش
وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون
آتش درافکنم به همه رخت و پخت خویش
ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام
جمشید نیز دور نمادی ز تخت خویش

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدای را به می‌ام شست و شوی خرقة کنید
که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع
بین که رقص کنان می‌رود به ناله چنگ
کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه‌ایم ولی
نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن
بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
در زوایای طریخانه جمشید فلک
ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع
وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر
که به هر حالتی این است بهین اوضاع
طره شاهد دنیی همه بند است و فریب
عارفان بر سر این رشته نجویند نزع
عمر خسرو طلب ار نفع جهان می خواهی
که وجودیست عطابخش کریم نفاع
مظهر لطف ازل روشنی چشم امل
جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم غم پرست
بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست
این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع
در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
ور نه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع
بی جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
همچو صبحم یک نفس باقیست با دیدار تو
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نازنین
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

دیوان غزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبل بی دل کنم علاج دماغ
به جلوه گل سوری نگاه می کردم
که بود در شب تیره به روشنی چو چراغ
چنان به حسن و جوانی خویشتن مغرور
که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ
گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب از چشم
نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ
زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن
دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ
یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست
یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ
نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
طرف کرم ز کس نیست این دل پر امید من
گر چه سخن همی برد قصه من به هر طرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد
وه که در این خیال کج عمر عزیز شد تلف
ابروی دوست کی شود دست کنش خیال من
کس نزده ست از این کمان تیر مراد بر هدف
چند به ناز پرورم مهر بتان سنگ دل
یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف
من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک
مغیچه ای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف
بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تقل
مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف
صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می خورد
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
بدرقه رهت شود همت شحنه نجف

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

زیان خامه ندارد سر بیان فراق
وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق
سری که بر سر گردون به فخر می سودم
به راستان که نهادم بر آستان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق
کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود
ز موج شوق تو در بحر بی کران فراق
اگر به دست من افتد فراق را بکشم
که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق
رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب
قرین آتش هجران و هم قران فراق
چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده است
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق
ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
مدام خون جگر می خورم ز خوان فراق
فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
ببست گردن صبرم به ریسمان فراق
به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است
هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
به ممنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
حکایتیست که عقلش نمی‌کند تصدیق
اگر چه موی میانست به چون منی نرسد
خوش است خاطر از فکر این خیال دقیق
حلاوتی که تو را در چه زرخدان است
به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق
اگر به رنگ عقیقی شد اشک من چه عجب
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
بین که تا به چه حدم همی‌کند تحمیق

دیوان عزلیات لسان الثیب حافظ شیرازی

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور
که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک
به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
به مذهب همه کفر طریقت است امساک
مهندس فلکی راه دیر شش جهتی
چنان بیست که ره نیست زیر دیر مفاک
فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل
مباد تا به قیامت خراب طارم تاک
به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک
